تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

مجموعه پیامبران قرآنی

۱۳

حضرت یوسف علیه‌السلام

فاطمه کاظمی



حضرت یوسف علیه‌السلام





انتشارات حدیث نینوا

آدرس : قم - خیابان ارم - کوچه شلمچه - شماره ۱۱
تلفن : ۷۷۴۷۳۱۹-۷۷۴۶۷۶۳ دورنگار : ۷۷۴۶۵۷۹ (۰۲۵۱)

www.nainava.com
Email: info@nainava.com

نام کتاب : حضرت یوسف (ع)
شاعر : فاطمه کاظمی
تصویرگر : حسین آسیوند
رنگ آمیزی : عاطفه مینویی
چاپ : سپهر نوین
نوبت چاپ : اول ۱۳۸۹
تیراژ : ۵۰۰۰
قیمت : ۸۰۰ تومان
شابک : ۹-۱۵-۰۸۲-۵-۶۰۰-۹۷۸



عنوان و نام پدیدآور	: حضرت یوسف علیه السلام / شاعر فاطمه کاظمی؛ تصویرگر حسین آسیوند
مشخصات نشر	: قم: نشر حدیث نینوا، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۲ص: مصور (رنگی)
فروست	: مجموعه پیامبران قرآنی (ج) ۱۳.
شابک	: ۹-۱۵-۰۸۲-۵-۶۰۰-۹۷۸
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: گروه سنی: ب، ج
موضوع	: یوسف، پیامبر
موضوع	: قرآن - قصه ها
موضوع	: شعر کودکان
سرشناسه	: کاظمی، فاطمه، ۱۳۵۹
شناسه افزوده	: آسیوند، حسین، تصویرگر
رده بندی دیویی	: ۲۸۲۴۲۹۷/۱۵۶ ۱۳.ج ۱۳۸۸
شماره کتابخانه ملی	: ۰۴۸۶۲۹۱
قیمت	: ۸۰۰۰ ریال

یازده ستاره اومدند
همراه با خورشید و ماه
سجده می‌کردند همگی
تو خواب به اون کودک ماه

ازخواب بیدار شد یکدفعه
اون کودک ناز و قشنگ
گفت از پدر تعبیرشو
باید بپرسم بی‌درنگ



نزد پدر رفت اون پسر
خوابشو تعریف کرد براش
پدر بهش گفت عزیزم
آروم بگو یواش یواش

این خواب تو نشون می‌ده
به یاری پروردگار
بزرگ بشی عزیز می‌شی
شکر خدا بجا بیار

اما مبادا پسرم
خوابتو تعریف بکنی
اطرافیان رو بر خودت
حسود و دشمن بکنی

برادرای اون پسر
یه مقداری حسود بودند
از عشق و مهر باباشون
بر یوسف ناراضی بودند

برادرا یه روز همه
رفتن سراغ باباشون
اجازه خواستن از پدر
یوسف بره همراهشون

یعقوب رو کرد به بچه‌هاش
گفت که مراقبش باشید
سرگرم تفریح که می‌شید
از گرگا غافل نباشید

یوسف به همراه اونا
به دشت و صحرا رفته بود
خوشحال بود و با برّه‌ها
حسابی سرگرم شده بود

اما برادرا همه
یه گوشه ای با هم بودند
با فکرهای زشت و بدی
با همدیگه سرگرم بودند

اونها می خواستن یه طوری
یوسف بره از پیششون
تا عشق و مهر باباشون
بیشتر بشه بر خودشون

گفتن باید یوسف رو ما
داخل چاه اندازیمش
پیرهنشو خونی کنیم
بگیم که گرگا خوردنش

اینطوری مشکوک نمیشه
پدر که یوسف چی شده
بادیدن پیرهن او
حتماً که او راضی می‌شه

پیش پدر رفتن همه
گفتن که ما سرگرم شدیم
مسابقه می‌دادیم و
ما از یوسف غافل شدیم

یکدفعه گرگی رو دیدیم
به یوسف حمله ور شده
این پیرهن خونی اوست
یوسف غذای گرگ شده

تو دل اون چاه عمیق
یوسف دائم دعا می‌کرد
می‌خواست نجات پیدا کنه
خدا رو او صدا می‌کرد

یه کاروان از اون طرف
به سوی مصر روانه بود
خسته بودن از این سفر
تشنگی‌شون بهونه بود

شترهارو نشوندن و
به سوی چاه راه افتادن
دلو را تو چاه انداختن و
اون رو بالا می کشیدن

وقتی که دلو بالا اومد
اون آدما حیرون شدند
انگار که او فرشته بود
اما تو چاه چی کار می‌کرد

خلاصه گفتن همگی
اون رو به مصر می‌بریمش
با قیمتی خوب و گرون
با برده‌ها می‌فروشیمش

وقتی که خواست بفروشدش
یوسفو اون برده فروش
عزیز مصر یوسف رو دید
گفت اونو به من بفروش

عزیز مصر بچه نداشت
یوسف رو خیلی دوست می‌داشت
یوسف هم اونجا نسبتاً
زندگی خوبی رو داشت

اما دوباره بچه‌ها
یوسف افتاد تو دردسر
یه ماجرای تازه بود
آزمایشی پر از خطر

زلیخا همسر عزیز
نقشه کشید تا یکدفعه
یوسف خدای خودشو
اونجا فراموش بکنه


این بود که یوسف بی‌گناه
افتاد تو زندان بچه ها
دو مرد دیگه هم با او
زندانی بودن در یه جا
یاد خدای مهربون
همیشه و در همه جا
ازقلب پاک اون پسر
خارج نمیشد ابدا

به یوسف گفتن او دو مرد
خوابهایی دیده‌ایم ولی
تعبیرشو و نمی‌دونیم
باید بپرسیم از کسی

یوسف گفت که خدای خوب
این قدرتو به من داده
خوابها رو تعبیر می‌کنم
لطف خدای سرمده

از میون اون دو تا مرد
یکی‌شون آزاد شد و رفت
به پادشاه خدمت می‌کرد
یوسف از یاد او نرفت

یه شب عزیز یه خوابی دید
آشفته شد از خواب پرید
گفت که معبرا بیاید
تعبیر خوابم رو بگید

تمام اون معبرا
عاجز شدن از تعبیرش
به یاد آورد خادم شاه
یوسف رو که اون می‌تونه

یوسف گفت که تعبیرشو
می‌گم ولی شرطی دارم
باید ثابت بشه که من
اصلاً گناهی ندارم

قرار بود هفت سال بی‌امون
نعمتاشون زیاد بشه
بعدش یه هفت سالی بیاد
قحطی و خشکسالی بشه

وقتی که ثابت شد یوسف
اصلاً گناهی نداره
خواب عزیز مصرو اون
تعبیر می‌کرد بی دغدغه

بنا به خواب پادشاه
قرار بود بعد از چند سالی
که نعمتا فراوونن
قحطی بیاد و خشکسالی

خواست یوسف از عزیز مصر
وزیر کشورش بشه
تا کشور و مردمشو
با فکر خود نجات بده

هفت سال با پشتکار زیاد
کار و تلاش کردن ولی
حاصل دسترنجشونو
انبار می‌کردن همگی

بعد از اون هفت سال خوشی
قحطی و خشکسالی رسید
با فکر یوسف به اونا
گرسنگی نمی‌رسید

برادرای یوسفم
دچار خشکسالی شدن
گفت که پدر به مصر برید
اونجا به ما کمک می دن

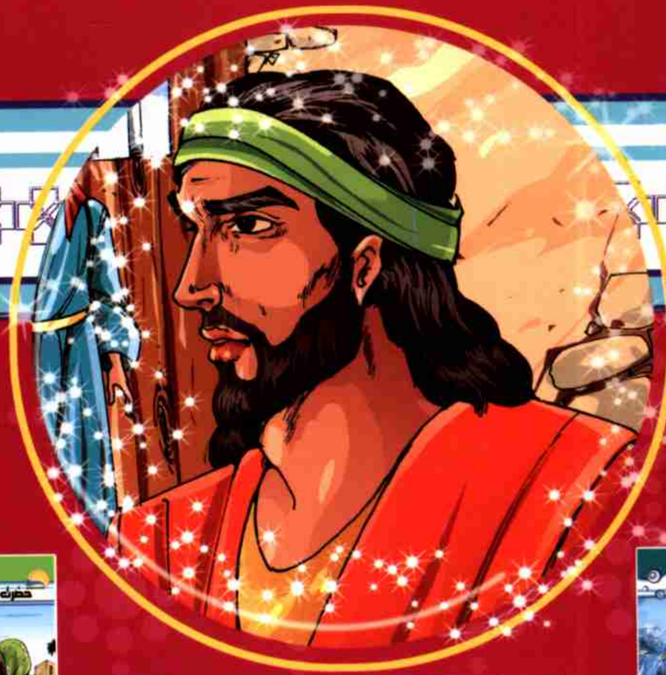
وقتی یوسف اونا رو دید
شناخت تمام اونا رو
بعد از گذشت مدتی
شناختن اونها یوسفو

برادرا همه با هم
رفتن سراغ باباشون
گفتن یوسف زنده است و ما
باید بریم به پیش اون

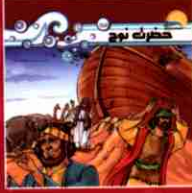
یعقوب با خانواده‌اش
به سوی مصر روانه شد
خواب یوسف تو بچگی
اینجا دیگه تعبیر می‌شد

یازده ستاره اومدند
همراه با خورشید و ماه
سجده می‌کردن همگی
یوسف که بود چون قرص ماه

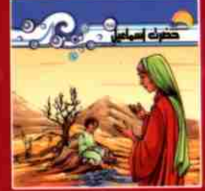


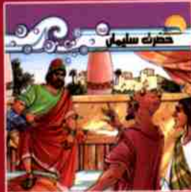


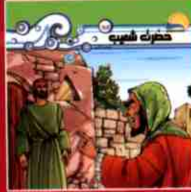




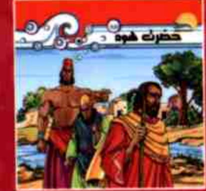


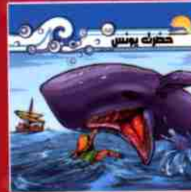


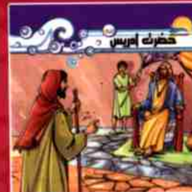


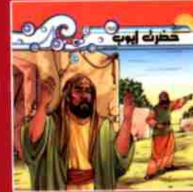


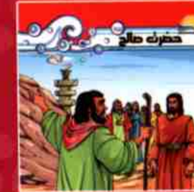


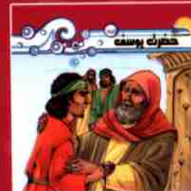


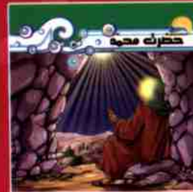


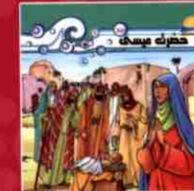













ISBN:978-600-5082-15-9
9786005082159



انتشارات حدیث نینوا

قم - خیابان ارم - کوچه شلمچه (شماره ۱۱)

تلفن : ۷۷۴۶۷۶۳ - ۷۷۴۷۳۱۹ ، دورنگار : ۷۷۴۶۵۷۹ (۰۲۵۱)

www.nainava.com